روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران • صاحب امتیاز و مدیرمسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان فاطمی، خیابان بهرام مصیری، پلاک ۲۲ • تلفن: ۵۴ و ۸۸۹۳۶۲۷۰ • نمابر: ۸۸۹۲۵۴۶۷ • تلفن آگهی‌ها: ۸۶۰۳۶۱۱۹
تلفن امور مشترکین: ۸۸۹۰۳۵۴۸ • توزیع: شرکت‌پیام‌رسان سبز تلفن: ۶۶۲۸۷۳۴۴ • چاپ: صمیم تلفن: ۴۴۵۳۳۷۲۵
www.sharghdaily.ir
پنجشنبه ۳۰ تیر ۱۴۰۱ • ۲۱ ذی‌الحجه ۱۴۴۳ • ۲۱ جولای ۲۰۲۲ • سال نوزدهم • شماره ۴۳۳۱ • ۱۲ صفحه
اذان ظهر تهران ۱۳:۱۱ • اذان مغرب ۲۰:۳۸
اذان صبح فردا ۴:۲۴ • طلوع آفتاب ۶:۰۵

روزنامه شرق

دیالوگ روز

من مادر هستم - فریدون جیرانی - ۱۳۸۹

نادر (فرهاد اصلانی): اگه می‌ری دنبال آوا، دوتایی با هم بریم.
ناهید (هنگامه قاضیانی): تو نمی‌خواد نقش پدر مهربونو بازی کنی! بهتره بری زهرماریتو بخوری! اینجوری بهتره!
نادر: ناهید خواهـــش می‌کنم این‌قد در مـــورد زندگی خصوصیمون با اینو اون حرف نزن! دیگران تو رو اونجوری نمی‌شـــنون که می‌گی، اونجوری می‌شنون که می‌خوان! ناهید: تموم شـد؟

محلی‌شدن در بی‌محلی

رضا صدیق

یکـی از آن چیزها که آدم را در مواجهه با محیط پیرامون زندگی‌اش سـامان می‌دهد، «اهلی‌شدن» است. این عبارت همان مابازای عرفیِ اصطلاح «جاافتادن» اسـت. چه در جابه‌جایی محل سکونت در یک شـهر از این محله به آن محله و منطقه، چه در هجرت از دیاری به دیار دیگر، این معنا بسـیار مهم است. اینکه در آن نقطه به‌اصطلاح عام جا بیفتی و اهلِ آنجا شوی. عبارت اهلی‌شدن هم نه در معنی «شـازده کوچولو»یِ قصه که به‌معنای محلی‌شـدن و اهلِ آن نقطه‌شدن اسـت. همیشه در روزها و شـب‌های اولِ این جابه‌جایی، مفهوم غریبگی را تماما حس می‌کنی. آن نقطه و محل نیز این معنای غریبگی را برایت مجسم می‌کند. از بقالی محل گرفته تا همسایه‌ها، از چهره‌های ناآشنا تا چشم‌هایی که به دنبال این هسـتند تا بدانند این غریبه که تازه‌وارد اسـت، کیست و چگونه است. این مفهوم را اجاره‌نشـین‌ها به‌خوبی می‌شناسـند. آنانی که سال‌به‌سال از این منزلگاه به آن منزلگاه می‌روند و مدام نااهل و اهلیِ محله‌های مختلف می‌شوند.

امـا در هجرت، این معنا جلوه و نَمود و شـکلی عمیق‌تر به خود می‌گیرد. در شکل اجاره‌نشینی، تو در نقطه زبانی جغرافیاییِ محل تولد کشور خودت، جابه‌جا می‌شـوی و در شـکل دوم، تـو از دیـار و جغرافیایی، به دیـار و جغرافیای دیگر مـی‌روی. یعنی نه‌تنها محله که جغرافیای زیسـت‌بومت را تغییر می‌دهی. پس اگر در شـکل اول غریبگی تنها در نااهلی بودنِ با یک محله اسـت، در شکل دوم غریبگـی ابتدا در زبان و جغرافیا و پس از آن در محله زیسـت جدیدت نمود پیدا می‌کند. زیرا اول ارتباط‌های توی مهاجر با جغرافیای جدید، به‌واسطه محله‌ای که در آن زندگی می‌کنی، شـکل می‌گیرد و این تشدید غریبگیِ هجرت، خودش را در محله‌ای که برای زندگی در آن جغرافیای جدید انتخاب کرده‌ای، نمایان می‌کند.

ایـن تجربه در غرب و شـرق - خاورمیانه- متفاوت اسـت. روزهـای ابتدایی زندگی‌ام در ارمنسـتان، عراق، مالزی و الخ با روزهـای ابتدایی زندگی‌ام در برلین تفاوت‌های بسـیاری در سـاحت این غریبگی در معنای «اهلی‌شـدن» محله‌ها داشـت. تفاوت همین مواجهـه نیز مزید فهم بهتـری از آن جغرافیاها در معنی غریبه و آشنابودن بود.

در ارمنسـتان به مرور به‌واسطه چهره و نوع شایعاتی که در محله پشت‌سرم پیچیده شده بود، زود به احوالپرسی با دست و سر شدم. گویی که محله گوشش تیز شده باشـد که این غریبه کیست که آمده و از در گوشی حرف‌زدن، به‌واسطه صاحبخانه‌ام دیگر مرا شناخته بودند و احوالپرسی می‌کردند. در برلین اما ماجرا فرق داشت. زیرا به‌عنوان یک کله‌سـیاهِ خاورمیانه‌ای، مهم نبود در کدام محله زندگی کنی، غریبه به حسـاب می‌آمدی و نفس حضورت سبب توجهی می‌شد که نه به اهل محله‌شدن که به بی‌محلی می‌رسید. به همین دلیل نیز در محله زندگی‌ام، هیچ‌گاه به‌عنوان یک اهل محله مورد اسـتقبال قرار نگرفتم. این اهل محله بودن نیز نمودهایی دارد که برای فهمش باید به نشـانه‌ها و المان‌هایش دقت کنی. از یک لبخند سـاده سـوپرمارکت محله که یعنی می‌شناسـمت، تا سـر تکان‌دادن‌های به معنی سلام و احولپرسـی. اینها ساده‌ترین نمودهای این آشـنابودن اسـت. همین المان‌ها اما در محله زندگی‌ام در برلین موجود نبود. سوپرمارکت محله با اینکه همیشه مشتری‌اش بودم، حتی ابراز آشنایی نمی‌کرد یا همسـایه‌ها یا حتی عابرهایی که سال‌ها هرروز در ساعت‌های معین یکدیگر را می‌دیدیم. به همین دلیل نیز، اهل محله بودن یا اهلی‌شـدن در برلین، برایم نه در محلـه که در پاتوق‌ها معنا پیدا کرده بود. پاتوق‌هایی مثل کافه کوتی یا کافه کمون که وقتی برای اسـتراحت یا دمی خلوت‌کردن به آنجا می‌رفتم، اهل آنجا با لبخند یا سـلام نه برای بازارگرمی که در شکل همان معنای مطرح‌شده، ابراز آشـنایی می‌کردند. به همین دلیل نیز بیشـتر از آنکه در جایی به اسم منزل اهل محله شـدن را پیدا کنم، در خیابان و پاتوق‌ها اهل محله بودم. همین نیز سبب شـد تا مواجهه شـناختم از برلین، نه از طریق اولین جای سکونت که از خیابان و پاتوق‌هـا و مردم در ایـن نقاط اتفاق بیفتد. در ترکیه امـا موضوع به کل فرق داشـت. انگار که معنای اهل محله شدن یا آشـنایی را طرد کرده باشم و شاید به همیـن دلیل بود که ۹ ماه بـدون منزل در آنجا زندگی کـردم. زندگی‌ای که بیشـتر از معنای آشـنایی، به دنبال تعریف خود در غریبگی و غربت بود؛ غربتی که لمس کند و بدون واسـطه محله یا لبخندهای آشنایی، به درک دقیق‌تری از نقطه موجودیتش برسـد. به همین دلیل نیز نقطه رهایی از بسیاری از تعاریف، در این ۹ ماه رقم زده شد.

شاهنامه‌خوانی

نبرد تن به تن ایرانیان و تورانیان (۲)

مهدی افشار
شاهنامه‌پژوه

خون سـیاوش به ناسزا ریخته شـد و ایرانیان به خون‌خواهی بر آن شدند تا آمران و عاملان این خون‌ریزی را به فرمان یزدان پاک کیفر دهند و در پی سلسله نبردهای بین دو قوم ایرانی و تورانی و کشته‌شدن بسیاری از جنگاوران از هر دو سوی، سرانجام پیران ویسه، مشـاور خردمند افراسیاب به گودرز، فرمانده سـپاه ایران پیشنهاد داد به جای درآویختن سپاهیان و کشته‌شـدن بی‌گناهان، ده تن از پهلوانان ایرانی با ده تن از پهلوانان تورانی با یکدیگر رویاروی شوند و پیروزی از آن هر سوی گردید، به نبردها پایان داده شود تا فرمان خسرو به خون‌خواهی سیاوش به مورد اجرا گذارده شده باشد و گودرز نیز با این پیشنهاد روی موافق نشـان داد. آن‌گاه پیران ده پهلوان تورانی را فراخواند و گودرز نیز ده پهلوان ایرانی را در برابر ایشان نامزد کرد و نخستین نبرد بین شاهزاده ایرانی، فریبرز، برادر سیاوش و کلباد از خاندان ویسه بود که به پیروزی فریبرز انجامید و اگرچه فریبرز یال و کوپال کلباد را نداشت، اما از آنجا که برای اجرای عدالت پای به میدان نبرد گذارده بود، از یزدان پاک نیرو و توان و دلاوری می‌گرفت و در آن سـوی کلباد می‌دانسـت به ناسزا خون سیاوش ریخته شـده و در ژرفای اندیشـه خویش، تورانیان را گناهکار می‌دانسـت و بی‌خویشتن خویش، سسـت‌گام، پای به میدان گذارده بود. دومیـن مبارزه بین گروی‌زره دیواندیش با گیو، پور گودرز بود. دو نبرده مرد چون به میدان پای نهادند با نیزه با یکدیگر درآویختند و به‌راسـتی زهر را با خون درآمیختند و چون سنان‌ها کاری از پیش نبرد، کمان‌ها را به کار گرفتنـد و این، باران تیر بر آن و آن، باران تیر بر این فروریخت. گیو در این اندیشـه بود که آسیبی به اسب گران‌بهای گروی‌زره وارد نیاید تا پس از فروکشیدن حریف از اسبش، آن را نزد خسـرو هدیه برد. سرانجام کمان و خدنگ نیز ناتوان ماند و دو پهلوان سوی شمشیر دست بردند و گیو چون تندبادی بر حریف خویش شتاب گرفت و عمودی بر کلاهخود او زد که خون همه چهره‌اش را بپوشـاند ولی گروی‌زره همچنان بر پشت زین بماند. گیو او را از زین برکند و چون بر زمین افکند بی‌هوش گردید. گیو چون پلنگی تیزچنگ از اسـب خویش فرود آمده، دو دسـت او ببست و خود بر اسب بنشست و گروی‌زره به‌هوش‌آمده را در پی خویش به لشکرگاه ایرانیان کشاند. گودرز به پیشواز گیو آمده، او را آفرین خواند و دومین درفش پیروزی بر فراز کوه نشانده شد. سومین مبارزی که از تورانیان گام به میدان گذارد، سیامک بود که گرازه برای مبارزه با او نامزد شده بود. دو پهلوان نیزه در دست چون پیلان مسـت بر یکدیگر خروشـیدند و چون شیران جنگی برآشوفتند و نیزه بر سر و سینه دیگری کوفتند. از بسیار کوشیدن، زبان در دهانشان لَخت‌لَخت شد و آن کارِ سخت بر هر دوی ایشان تنگ گردید و هر دو از اسب فرود آمده، به کشتی‌گرفتن و از تقلای ایشان غبار کینه برخاست. سرانجام گرازه برسان شیر دست بر کمر سیامک زد و چون باد او را به زیر آورد و چنان سخت بر زمینش کوفت که استخوانش بشکست و جان از تنش بگریخت تا در جایی دیگر آرام گیرد. آن‌گاه گرازه، تن بی‌جان سیامک را بر اسبش ببست و افسار اسب را بگرفت و پیروز و شادمان به ایرانیان پیوست. پهلوانان ایرانی با پیوستن او به جمع‌شان فریاد شـادی سر دادند و او را خوشامد گفتند. چهارمین مبارزه بین فروهل، پهلوان ایرانیِ بی‌همانند در کمان‌کشی و زنگله از تورانیان بود. فروهل چون آن تورانی دژم‌خوی را بدید، کمان را به‌زه کرد و او را زیر باران تیر گرفت و یکی از تیرها بر رانش نشست که از گوشت و استخوان بگذشت و به اسبش نیز آسیب رساند آن‌چنان که از شدت درد از اسب بر زمین فروغلتید و در دم جان بداد، گویی هرگز از مادر زاده نشده بود. فروهل از اسب فروجست، سـر از تنش جدا گرداند، سـر را به فتراک زین ببسـت و در حالی که افسار اسب او را به دست گرفته بود، راه فراز در پیش گرفته، به ایرانیان پیوست و چهارمین درفش پیروزی را برافراشت. پنجمین نبرد، بین رهام، فرزند گودرز و بارمان، پهلوان نبردآزموده تورانی بود. دو پهلوان چون وارد میدان کارزار شدند، کمان‌های‌شان را به دست گرفتند و تا ترکش‌ها خالی از تیر نشـد، کمان‌ها را رها نکردند و آن‌گاه به نیزه دسـت بردنـد و هر دو مبارز با تیزچنگی و پلنگ‌خوبی جنگیدند و بسیار پیرامون یکدیگر بگشتند و سرانجام رهام با نیزه ران بارمان را هدف گرفت. نیزه در رانش نشسـت که فریادی از درد برکشـید و از اسب بر زمین فروغلتید و رهام با نیزه‌ای دیگر، سوار بر زمین غلتیده را زخمی زد که سنان، جگر او را از پشت بدرید و از سینه برون آمد. رهام از اسب خویش فرود آمده، یزدان پاک را سپاس گفت که او را این توان بخشـید تا کین سیاوش بازسـتاند، آن‌گاه خون بارمان را بر چهره خود بمالید و بر زین اسـب خویش بنشست، اسـب او را با خود همراه گرداند و به جای نشانه‌گذاری رفت تا پنجمین درفش پیروزی را بر زمین کوبد. گودرز، فرزند خویش را بسیار ستود که دل شهریارش را شادمان گردانیده است. ششمین مبارز، بیژن، فرزند گیو بود که به نبرد رویین، فرزند پیران ویسه رفت. دو نبرده‌مرد کمان‌های‌شان را به دست گرفتند اما تیرها را توان فروکشاندن آن دیگری از اسب نبود، آن‌گاه عمودهای بلند را به دست گرفتند و بیژن چون تندری شتابنده بر رویین تاختن گرفت و زمین را در زیر پای اسب خویش بدرید و عمود را بر سر او کوفت و این زخم آن‌چنان بود که تمام چهره رویین را خون فراگرفت و سپیدی مغز و سرخی خون را درهم آمیخت. رویین بر همان زین جان بداد و در لحظه جان‌باختن می‌دانسـت پدرش، پیران چه اندوهـی در دل دارد. بیژن، تن بی‌جان رویین را با کمند بر اسـبش ببست و افسـار اسب او را گرفته، به نزد ایرانیان برد و ششمین درفش پیروزی را بر زمین نشانده، فریاد «شهریار ایران هماره پیروز» برآورد. هفتمین مبارز، هجیر بود که در پیشاروی او سپهرم، از خویشان افراسیاب قامت برافراشته بود. سپهرم به فرمان پیران آمده بود به خون‌خواهی یاران ازدسـت‌رفته تا با غلبـه بر هجیر، لبخندی بر لبان تورانیان بنشاند و آنان نیز از ژرفای سینه هلهله شادی سر دهند.

معرفی پادکست

ردرام

«ردرام» روایـت قاتـلان سـریالی‌ای اسـت کـه دسـت بـه قتل‌هـای باورنکردنـی در تاریـخ زندگی خود زده‌اند. اگر از طرفـداران ژانـر جنایی هستید، ردرام انتخاب مناسبی برای شماست.

اپیزود پیشنهادی: ریچارد رامیرز- قاتل شبگرد

کتابخانـه مرکزی لس‌آنجلس در دهه ۸۰، بسـیار شلوغ بود. آدم‌های زیادی وارد کتابخانه می‌شدند ولی یک مرد با بدنی تنومند و ظاهری عجیب توجه متصدی کتابخانه را بـه خود جلب کرد، یک مرد قدبلند و لاغر با موهای به‌هم‌ریخته و کثیف که یک تیشـرت سـیاه کهنه پوشیده بود و بدنش بوی به‌شدت تندی داشت. دندان‌هایـش پوسـیده بودند و در چشـمانش هیچ حسی نبود. مسـتقیم به سمت متصدی کتابخانه آمد و پرسـید از کجا می‌تواند کتاب طالع‌بینی و کتاب‌هایی درباره شـکنجه پیدا کند. او کسـی نبود جـز ریچارد رامیـرز. تا به امروز ریچارد رامیـرز یکی از بدنام‌ترین و سنگدل‌ترین قاتلان سریالی تلقی می‌شود. صحنه‌های جنایات او سراسـر خون و آشفتگی بود. بین سال‌های ۱۹۸۴ و ۱۹۸۵ ایـن قاتل سـریالی حداقل ۱۳ نفر را در لس‌آنجلس به قتل رسـاند. معمولا قبل از سپیده‌دم قربانیان خودش را هدف قرار مـی‌داد، برای همین به قاتل شـبگرد معروف شـد. بـرای شـنیدن این پادکسـت تصویـر زیر را اسکن کنید.